

## حاکمیت اولیگارشی نفتی و گازی و اولیگارشی امنیتی در روسیه

حسین دهشیار\*

### دیباچه

در روسیه شاهد دو واقعیت تنیده در یکدیگر هستیم که هریک به ضرورت نیازمند دیگری است. اولیگارشی امنیتی که نتوانسته است بعد از سقوط شوروی و یک دهه نابسامانی ثبات را به جامع بازگرداند. اولیگارشی نفتی و گازی که امکانات مالی را فراهم آورده است که اعمال اقتدار در جامعه و نقض مداوم حقوق انسانی در یک شکل دموکراتیک تحقق یابد. ولادیمیر پوتین از طریق انتخابات در سال ۲۰۰۰ به قدرت رسید که او نماینده اولیگارشی امنیتی در ساختار قدرت بود. دیمتری مدودف در سال ۲۰۰۸ به کرملین به عنوان نفر یکم پای گذاشت. او نماینده اولیگارشی نفتی و گازی است.

\* دکتر حسین دهشیار، استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی است.

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال پنجم، شماره ۲، پاییز ۱۳۸۷، صص ۲۰۳-۱۸۷.

برای درک روسیه باید یک نگاه واقع‌گرایانه به سوی این جامعه داشت<sup>(۱)</sup> که به ضرورت ایجاد می‌کند به قبول این مهم تن در دهند که سنت اقتدارگرایی و خصومت با ارزش‌های لیبرال دموکراتیک بخشی از هویت تاریخی این جامعه است.

### از بی‌ثباتی به ثبات سیاسی

انتخاب سومین رئیس‌جمهور روسیه در عصر پساکمونیسم، در ماه مارس ۲۰۰۸ انجام شد. ولادیمیر پوتین رهبری ذهنیت‌یافته در عصر اقتدارگرایی حزبی به ضرورت محدودیت‌های وضع‌شده به وسیله قانون اساسی که بیش از دو دوره چهارساله پیاپی مقام ریاست جمهوری را نمی‌توان بر عهده داشت، برخلاف میل خود و تمایل بسیاری از مردم روسیه گریزی جز ترک کرملین نیافت. الزامات قانون اساسی سبب شد که ولادیمیر پوتین تصمیم را بر این قرار دهد که «آدم»‌های خودش را برای جانشینی تعیین و به مردم معرفی کند. البته این سنتی نیست که فی‌الذمه منجر به تفکر حیات خاصی شود و یا اینکه به ذات منجر به فساد قدرت شود. در جوامع لیبرال این سنت وجود دارد که اگر رهبر قوه مجریه به دلایل قانونی و یا فیزیکی دیگر نتواند، بعد از یک دوره زمانی مشخص در صحنه حضور داشته باشد، نزدیکان سیاسی یا حامیان فردی و شخصی را به مردم می‌شناساند. اگر رهبر در حال ترک مقام از محبوبیت حزبی یا اجتماعی برخوردار باشد، قاعدتاً اگر همه چیزها را مساوی فرض کنیم، فرد معرفی‌شده به وسیله سیاست‌مدار در حال خروج از صحنه، از طرف مردم یا تشکیلات حزبی انتخاب می‌شود. رونالد ریگان بعد از هشت سال ریاست جمهوری در اوج محبوبیت، قدرت را به دلایل قانونی ترک کرد. او به عنوان رهبر حزب جمهوری‌خواه محرز و مشخص کرد که خواهان این است که معاونش جرج هربرت واکر بوش از طرف مردم امریکا به مقام ریاست جمهوری انتخاب شود. تونلی بلر، نخست‌وزیر انگلستان زمانی که برای بار دوم انتخاب شد، برای حزب و مردم انگلستان مشخص کرد که گوردون براون گزینه او برای جانشینی است. ولادیمیر پوتین در طی دو دوره ریاست‌جمهوری

توانست در سلسله مراتب قدرت سیاسی ثبات را برقرار کند، کنترل حکومت مرکزی را منابع نفت و گاز حیات دهد، دستگاه‌های امنیتی را برای برقراری نظم در داخل و فعالیت در خارج کارآمدتر سازد و به کیش پرستش شخصیت که روس‌ها از نظر رونی بسیار به آن حساس هستند، آن را به سبب فرهنگی قابل قبول می‌یابند، فرصت تجلی دهه او در طی هشت سال حاکمیت خود سعی کرد صدای رساتر به روسیه در معادلات بین‌المللی دهد و غرور قدرت‌محور را که از قرن هجدهم همیشه عامل تمایز عملکرد روس‌ها با دیگر ملل اروپایی بوده است در توده‌های ناآشنا با مفاهیم انتزاعی از قبیل آزادی و دموکراسی را که در غرب اروپا نهادینه گشته است انباشته کند. دوران او این اعتقاد را که غرب بعد از سقوط شوروی با یک «خرس بیمار»<sup>(۲)</sup> زندگی می‌کند را کاملاً از بین برد. با در نظر گرفتن این واقعیات که بازتاب کیفیت راهبردی امنیتی، با مشتهای آهین ولادیمیر پوتین بوده است، پرواضح و طبیعی بود که او بخواهد محبوبیت و اعتباری را که در جامعه به لحاظ از بین بردن این ذهنیت که روسیه دچار «بیماری دولت‌های ضعیف»<sup>(۳)</sup> شده است را به دست آورده بود به فرد مورد علاقه خود انتقال دهد. او روسیه را در معادلات بین‌المللی از جایگاه یک کشور جهان‌سومی به صحنه اروپا بازگرداند. بعد از فروپاشی شوروی پرواضح بود که کشور دوران انتقالی بحران‌خیزی را تجربه خواهد کرد. اما آنچه مشخص نبود این نکته بود که این دوران چه مدت طول خواهد کشید و جایگاه جهانی و قاره‌ای کشور تا چه میزانی نزول خواهد کرد. در این دوران که کمتر از یک دهه به طول کشید، اولیگارشی شکل گرفت و نابسامانی‌های اجتماعی - اقتصادی گسترش یافت. در ژانویه سال ۲۰۰۰ یلتسین به جهت معضلات فیزیکی از قدرت کناره‌گیری کرد و پوتین سرپرستی کشور را بر عهده گرفت و در انتخابات ماه مارس، به طور رسمی به عنوان رئیس‌جمهور مجدد کشور انتخاب شد.<sup>(۴)</sup> در دوران یلتسین کرملین عملاً در اداره کشور ناتوان نشان داد. ضعف فیزیکی رئیس‌جمهور فرصت را برای به صحنه آمدن نزاع‌های سیاسی برای کسب قدرت را جلوه‌ای وسیع‌تر بخشید، و جاهت جهانی روسیه بیش از همیشه کم‌رنگ‌تر و

وضعیت اقتصادی کشور و مردم به قهقرای کامل دچار شد.

در بطن این شرایط انتقالی بود که بوریس یلتسین، شخصیت خودرأی، اقتدارگرا و خصلت‌های امنیتی ولادیمیر پوتین را که در سن پترزبورگ در ساختار بروکراسی خود را ثابت کرده بود، مطلوب تشخیص داد و اسباب ترقی و صعود او را از پلکان ترقی سیاسی به عنوان نماینده اولیگارشی امنیتی فراهم کرد. دوران انتقالی با به قدرت رسیدن افسر سابق دستگاه امنیتی پایان یافت، اما این به معنای شروع آغازی نوین و متفاوت از نقطه نظر فرهنگی، اجتماعی و سیاسی برای روسیه جلوه‌گری نکرد. غرب هم همان‌طور که در دوران بوریس یلتسین با عملکرد خود نشان داد و کمک به متحول کردن روسیه در این حیطه‌ها در عصر ولادیمیر پوتین هم با شکست مواجه شد.<sup>(۵)</sup> ولادیمیر پوتین و به عبارت صحیح‌تر روسیه و نخبگان این کشور، دو گزینه را در برابر داشتند که عصر بعد از دوران گذار را شکل دهند. هرج و مرج اجتماعی، سقوط آزادی اقتصادی، دعواها و تعارضات وسیع سیاسی، شرایط را به گونه‌ای حیات داده بودند که این دو گزینه محتمل، عملاً از همان آغاز و ابتدا تقریباً به یک گزینه تبدیل شدند. سابقه تاریخی روسیه، روحیه ملی‌اھالی این کشور، کیفیت ارزش‌های حاکم بر جامعه در طول سده‌ها، دسترسی روسیه به منابع عظیم زیرزمینی، بالاخص نفت و گاز و ویژگی‌های فرهنگی غیردموکراتیک‌منش، نخبگان سیاسی روسیه را که در دوران کمونیستی به بلوغ رسیده‌اند را به سوی پذیرش گزینه‌ای سوق داد که در مقام مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی غیرمتعارف محسوب می‌گردد. در حالی که کشورهای اروپایی، تلاش را در راستاری اشاعه ارزش‌های انسان‌محور و دموکراتیک و تضعیف حاکمیت و دولت‌های مستقر از طریق گسترش و تقویت اتحادیه اروپا قرار داده‌اند، روسیه این نگاه متعارف و مقبول در شرق و غرب اروپا را نادیده گرفت و گزینه‌ای متفاوت را انتخاب کرد. ذهنیت امنیتی ولادیمیر پوتین، این مسیر را گریزناپذیر ساخت. نگاهی که به شدت ارتدوکس و ملی‌گرا است، بزرگی روسیه را در تقابل همه‌جانبه با محیط و ساختارهای حاکم در غرب اروپا و تمرکز قدرت در تمامی ابعاد آن در ساختار حکومت در کرملین می‌یابد.

انقلاب بلشویکی، تردید و دودلی را که در طول حکومت تزارها در خصوص گزینه مطلوب وجود داشت به طور کامل از نظر ارزشی پایان داده بود. شوروی سمبل اقتدارگرایی سیاسی، فقدان آزادی‌های انسانی و تکیه بر خط‌کشی ارزشی با غرب در قاره شد. نظام حاکم بر شوروی که هفتادواندی سال بر سریر قدرت بود، جنبه قدرت‌محور و انسان‌ستیز و غیردموکراتیک تمدن و فرهنگ غرب را نمادینه ساخت. بلشویک‌ها تمامی خصلت‌های اقتدارگرایانه و فردستیز، حیات در اروپا را مطلوب یافتند. در حالی که غرب اروپا در قرن بیستم، اقدام به وسعت دادن و عمیق کردن اصلاحات عصر روشنگری، جسارت دوران اصلاحات لوتری و چالش گرفتن عوامل و شرایط حاکم بر طبیعت را که وجه تمایز عصر انقلاب صنعتی بود را پیشه ساخت، اتحاد شوروی کاملاً در مسیری متفاوت گام برداشت. ولادیمیر پوتین که خط پایان دوران انتقالی را ترسیم ساخت، آن گزینه‌ای را به عنوان الگوی سیاسی انتخاب کرد که ریشه در ارزش‌های کمونیستی اقتدارگرا و خردستیز داشت. بلشویک‌ها، وارثان اقتدارگرایی تزارها در هیئتی متفاوت به جهت حجم قدرت اقدام کردند. ولادیمیر پوتین هم راه گذشتگان را تکرار کرد، چراکه مردم روسیه و نخبگان این کشور تجربه غرب اروپا و مسیری را که شرق اروپا هم‌اینک دنبال می‌کند، قابل فهم نمی‌یابند. همان‌طور که استالین را پایه‌گذار سرخ دانست، این مهم نیز نباید فراموش شود که ولادیمیر پوتین به مانند یک دموکرات غیرلیبرال عمل کرد. دموکرات به این معنا و مفهوم که به علت الزامات بین‌المللی و حفظ وجهه قاره‌ای، او هم مانند دیگر نخبگان و مردم روسیه رأی دادن برای انتخاب قوه مقننه و رهبر قوه مجریه را یک واقعیت انکارناپذیر تلقی می‌کند. البته براساس بعضی شاخص‌ها و معیارها، دموکراسی‌های جدید دست‌کم نیاز به بیست سال زمان دارند تا تبدیل به دموکراسی‌های «بالغ» شوند.<sup>(۶)</sup>

ولادیمیر پوتین به مانند بسیاری در حلقه سیاسی، کمترین وجاهتی را برای آزادی‌های فردی و محوریت فرد در معادلات اجتماعی قائل نبود و نیست. اینان مردم را فاقد ظرفیت و توانایی برای «حمل» حقوق طبیعی می‌دانند. در طول تاریخ روسیه

هیچگاه این امکان ایجاد نشده است که تجربه‌ای در چهارچوب احترام به حقوق اولیه انسانی پا بگیرد. به همین روی است که مردم این کشور همیشه خواهان رهبران سیاسی بوده‌اند که بیشترین نمایش اقتدارگرایی و فزون‌ترین میزان ثبات را در جامعه به وجود آوردند. در یک نظرسنجی از مردم روسیه در سال ۱۹۹۹ پرسیده شد که مهم‌ترین شخصیت در تاریخ کشور روسیه و جهان از نظر آنان چه فردی است. جوزف استالین با ۳۴ درصد آرا از نقطه نظر اعتبار و اهمیت جهانی در مقام چهارم قرار گرفت.<sup>(۷)</sup> منفورترین رهبر سیاسی در این سرزمین، فردی است که اجازه داد، حکومت حزبی عقل‌ستیز و قدرت‌محور پایان یابد و مردم این حق را پیدا کنند که براساس معیارهایی متفاوت، سرنوشت خود را برای نخستین بار از زمانی که روسیه امروزی در قرن دهم با مرکزیت سن پترزبورگ به وجود آمد، رقم بزنند. میخائیل گورباچف، منفور شد چون او ثبات و تداوم سنت‌های کهن را در هم فرو ریخت. به همین روی است که او زندگی در آمریکا را ضروری یافته است. او در موطن خود و بین مردمی که از وسائل آزاد کردن آنها را فراهم آورد، جایی برای زیست ندارد. او سمبل پذیرش ارزش‌های غرب و «فروش» شوروی به غرب قلمداد می‌شود. در یک چنین جامعه‌ای است که در سال ۲۰۰۰ دولت روسیه دستور ضرب سکه‌هایی را داد که به افتخارات استالین به عنوان «قهرمان جنگ» بود. رهبران و مردم روسیه به شدت متأثر از فرهنگ سازمانی هستند که در آن رشد یافته‌اند.<sup>(۸)</sup> در این جامعه ولادیمیر پوتین در سال ۲۰۰۰ به قدرت رسید. با آگاهی به این ذهنیت تاریخی حاکم بود که او گزینه تمرکز قدرت سیاسی در کرملین و مهار حقوق طبیعی را برمی‌گزیند.

با در نظر گرفتن شرایط جهانی و الزامات بین‌المللی او باید به شیوه‌ای متفاوت از رؤسای کمونیست خود طی دهه‌های گذشته تداوم سنت‌های اقتدارگرایانه را پی بریزد. به همین روی بود که دموکراسی نه به عنوان یک باور بلکه به عنوان یک ساختار برای انتخاب از بین اقتدارشان پذیرفته می‌شود. او طی هشت سال که در قدرت بود، به طور کامل قدرت سیاسی را در مرکز و کرملین مستق کرد و در راستای نهادینه کردن

ارزش‌های سیاسی موردنظر مطبوعات آزاد کاملاً به محاق گرفتار شدند و کنترل وسیع بر انتقال و مبادله اطلاعات در داخل برقرار شد. تمامی جنبه‌های مدنی که در روسیه به تدریج بعد از فروپاشی کمونیسم پا گرفته بودند به محدودیت گرفتار آمدند و با تکیه بر درآمد هنگفت ذخایر انرژی، تمامی نخبگان را بهره‌مند از مزایای مادی مورد نظر کرد. منابع انرژی کمک و سיעی به او در استقرار اقتدارگرایی کردند. هریک دلار افزایش قیمت نفت به معنای دست کم ۱ میلیارد دلار افزایش بودجه دولتی است.<sup>(۹)</sup> او از طریق سهم کردن نخبگان امنیتی، نظامی و سیاسی در تجارت منابع ملی آنان را همراه با خود در نهادینه کردن یک جامعه قدرت‌محور و حق‌ستیز کرد. در طی هشت سال حاکمیت او موفق شد که یک حس کاذب بزرگی و غرور را در مردم روسیه به وجود آورد. او بر بستر ثروت هنگفت ناشی از استخراج و فروش منابع انرژی این باور را به وجود آورد که روسیه یک قدرت بزرگ جهانی و یک بازیگر مطرح است و با تعریف قدرت در قالب‌های سنتی برای اهالی روسیه این تصویر کاذب از اعتبار و عظمت را ترسیم کرد. او روسیه را به عنوان یک «قدرت بزرگ»<sup>(۱۰)</sup> برای اهالی روسیه به تصویر کشید. مردم روسیه به خاطر دهه‌های زندگی تحت حاکمیت حزب واحد و تاریخی سرشار از خردستیزی و قوف ذاتی را فاقد هستند که قدرت را نباید براساس معیار ظرفیت اجبارکننده آن فهم کرد بلکه آنچه امروز قدرت محسوب می‌شود ظرفیت‌های تولیدی در وجوه صنعتی و خدماتی آن از یک سو و نفوذ ارزشی و معناسازی از سوی دیگر است. این نگاه پایگاهی تاریخی در روسیه دارد. بعد از جنگ‌های کریمه و شکستی که در آن متحمل شدند، نخبگان روسیه به تقلید از توان سخت‌افزاری غرب پرداختند برای اینکه زیرساخت‌های قدرت نظامی را بهبود بخشند. آنها خواهان سرمایه و راه‌آهن غرب شدند اما ارزش‌ها و نهادهای غرب را خوش‌آمد نگفتند.<sup>(۱۱)</sup> این نگاه بعد از فروپاشی شوروی هم حاکم بوده است. بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ در بودجه دولت فدرال روسیه برای تحقیقات علمی تقریباً یک نزول و کاهش ۷۵ درصدی به وجود آمد که تا پایان دوران بوریس یلستین این روند در همین شکل و به همین میزان ادامه

داشت. (۱۲) روسیه به مانند همیشه، امروز هم بعد از پایان دوران ولادیمیر پوتین، فاقد قدرت به معنای اقتصاد تولیدی و قدرت به مفهوم توان معناسازی پدیده است. روسیه به مانند گذشته یک کشور جهان سومی از نقطه نظر ارزشی و فرهنگی است که دارای ظرفیت‌های نظامی جهان یکی است. روسیه همچنان تا یک سطح بالا زرادخانه غیراستراتژیک نیروهای هسته‌ای را که از دوران شوروی به یادگار مانده است حفظ نموده است. (۱۳) ولادیمیر پوتین توانست به ایجاد ثبات سیاسی در روسیه موفق شود و با استفاده از ثروت حاصل از فروش منابع انرژی، هزینه‌های ضروری برای هدایت کشور و حمایت نخبگان، پذیرش توده‌ها را به دست آورد. برخلاف نظر بسیاری روسیه «حرکت به سوی غرب» (۱۴) را شایسته نیافت و به سوی گذشته خود نگاه کرد و به الگوبرداری پرداخت.

### استقرار اولیگارش‌ها

ولادیمیر پوتین در سال ۲۰۰۸ به ضرورت الزامات قانون اساسی پس از دو دوره پراقتدار در مسند ریاست جمهوری ترک کرملین را در برابر یافت. او درصد برآمد که آینده کشور در چهارچوبی شکل بگیرد که او همچنان از تأثیرگذاری برخوردار باشند. به همین روی در انتخابات دومای روسیه او اعلام کرد که مردم به حزب او یعنی حزب روسیه متحد رأی دهند. به دنبال تقاضای او، حزب روسیه متحد بالاترین میزان آرا و اکثریت مطلق را به دست آورد را در قوه مقننه روسیه به دست آورد. او در عین حال اقدام به تعویض نخست‌وزیر کرد و ویکتور ژیکوف را به صحنه آورد. اما محققاً مهم‌ترین اقدام او در راستای تداوم میراث همانا نامزد کردن دیمیتری مدودف برای مقام ریاست جمهوری بود. او که در مقام معاون یکم ریاست جمهوری انجام وظیفه می‌کرد و رئیس غول‌گازی گازپروم بود، در مسیری قرار گرفت که در نهایت در ماه مارس ۲۰۰۸ به ریاست جمهوری رسید. او جزء حلقه سن‌پترزبورگ است که با ولادیمیر پوتین از دوران حضور او در سن‌پترزبورگ همکاری کرده است. سن‌پترزبورگ در قرن

دهم میلادی شکل گرفت که مرکز قدرت روسیه باشد. حال شاهد هستیم که حلقه‌ای که در سن‌پترزبورگ در اطراف ولادیمیر پوتین شکل گرفت امروز مرکز حیاتی و حلقه قدرت در روسیه شده است. بعد از ۱۰ قرن عملاً شاهد مرکزیت این جغرافیا در روسیه هستیم. دیمتری مدودف متعلق به «قبیله» طرفداران اقتصاد آزاد در مجموعه قبیله‌ایی است که در کرملین در حال رقابت با یکدیگر و برای هدایت روسیه در مسیر دلخواه هستند. آنچه موجب اشتها او در روسیه در بین نخبگان شد، عملکرد او در مقام مسئول «پروژه ملی» باید قلمداد شود این پروژه شکل گرفت که تا از ثروت وسیع نفتی و گازی که روسیه که به دلیل افزایش قیمت و افزایش تولید ایجاد شده است، برای توسعه قلمروهای خاص استفاده شود. کشوری که در دوران بوریس یلتسین از کسری بودجه وسیع زجر می‌کشید و قادر نبود بهره‌های دریافتی از غرب را پردازد،<sup>(۱۵)</sup> در دوران ولادیمیر پوتین آکنده از سرمایه برای توسعه جامعه گشت.

با توجه به افزایش قدرت و گسترش نفوذ افراد امنیتی در ساختار قدرت روسیه، به دنبال صعود ولادیمیر پوتین به قدرت، بسیاری این تصور را داشتند که رئیس‌جمهور بعد از ولادیمیر پوتین هم یک شخصیت امنیتی خواهد بود. چنین سناریویی حیات نیافت. دیمتری مدودف رئیس‌جمهور روسیه به عنوان یک رهبر بسیار جوان است. به عنوان یک شخصیت چهل و دوساله از نظر اقتصادی گرایش غرب‌محور و لیبرال دارد. او متعلق به جناح «لیبرال» گروه حاکم قلمداد می‌شود. اما ولادیمیر پوتین که او را برای هفده سال از نزدیک می‌شناخت به همراه تشکیلات امنیتی به این نتیجه رسیده بودند که او در نهایت یک ملی‌گرای روسی است. هرچند خواهان تنیده‌تر کردن وسیع‌تر روسیه در سیستم اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است. دولت‌ها دارای دو نوع قدرت هستند. یک قدرت همانا قدرت تصمیم‌گیری یا جابرا نه است و قدرت هم همانا قدرت زیربنایی و یا پیاده‌سازی است.<sup>(۱۶)</sup> ولادیمیر پوتین را باید سمبل قدرت از نوع نخست و جانشین او دیمتری مدودف را رهبری از نوع دوم باید قلمداد کرد. پس از اینکه تشکیلات امنیتی از ایجاد ثبات و استقرار نظم در جامعه مطمئن گردیدند، به سوی توسعه اقتصادی

جامعه نظر را جلب کردند و دیمتری مدودف به قدرت رسید. ساختار قدرت سیاسی در روسیه از درهم فرو رفتگی و تنیدگی دو اولیگارش‌ی انرژی و امنیتی تشکیل شده است. ساختار قدرت تحت کنترل این دو اولیگارش‌ی است. اولیگارش‌ی نفتی و گازی، منابع مالی که ساختار قدرت سیاسی برای پیشبرد سیاست‌ها و خط‌مشی‌های خود لازم دارد را تهیه می‌کند. ناتوانی سیستم اقتصادی حاکم بر روسیه در تولید کالاهای مصرفی و ضعف وسیع اقتصادی کشور در تولید کالاهای بادوام، قابل عرضه در صحنه رقابتی جهانی منجر به این شده است که منبع اصلی درآمد در یک اقتصاد پیشرفته برای دولت یعنی مالیات در شکل مطلوب آن وجود نداشته باشد. به همین روی دولت در یک اقتصاد غیرتولیدی به ضرورت وابسته به منابع مالی ناشی از فعالیت‌های استخراجی می‌شود.

یکی از ویژگی‌های کشورهای مستعد ایفای نقش ابرقدرت در شرایطی که امکان وجود استعمار در شکل سرزمینی آن وجود ندارد، داشتن منابع وسیع زیرزمینی و معدنی است. روسیه کشوری است که از لحاظ داشتن منابع انرژی بسیار غنی است. امروزه مهم‌ترین منبع درآمد دولت در روسیه ثروت حاصله از استخراج و فروش منابع عظیم نفت و گاز در بازارهای جهانی است. به دلیل این واقعیت اقتصادی است که متوجه قدرت فراوان اولیگارش‌ی نفتی و گازی در شکل دادن به سیاست‌های ساختار قدرت و نقش وسیع این اولیگارش‌ی در تعیین بازیگران سیاسی می‌شویم. در دوران فرایند خصوصی‌سازی در اوایل دهه ۱۹۹۰ اولیگارش‌ی روسیه در تمامی قلمروها خواهان اصلاحات در جامعه بود، اما وقتی از نظر مالی تأمین شدند و جایگاه خود را مستحکم کردند خود به مانعی برای تحولات سیاسی و اجتماعی بدل شدند<sup>(۱۲)</sup> و انحصار قدرت در اتحاد اولیگارکی پا به صحنه گذاشت. دیمتری مدودف در مقام ریاست تشکیلات معظم گازپروم انتخاب مطلوب اولیگارش‌ی نفتی و گازی بود. با توجه به سن جوان او و اینکه او می‌تواند سال‌ها در حلقه قدرت باقی بماند، سرمایه‌گذاری وسیعی به وسیله اولیگارش‌ی بر روی او انجام شده است. او نماینده بُعد مالی، قدرت

سیاسی حاکم است. او در موقعیتی است که از اختیارات قانونی وسیعی برای شکل دادن به آینده روسیه، تعیین کیفیت معادلات داخلی و اثرگذاری وسیع بر ترتیب دادن به چگونگی قرار گرفتن نیروهای اجتماعی در فرایند تصمیم‌گیری برخوردار است.

با در نظر گرفتن اینکه دولت برای تأمین نیازهای مالی مورد نیاز برای هدایت کشور، فشاری برای مراجعه به مردم احساس نمی‌کند و کاملاً وابسته به درآمدهای نفتی و گازی است، پرواضح است که سیاست‌ها و اهدافی دنبال شوند که به گونه‌ای وسیع‌تر به تعمیق اقتدارگرایی در سطح جامعه و تضعیف هرچه عمیق‌تر جامعه مدنی شکننده روسیه منجر شوند. چنین سیاستی در این راستاست که اندیشه و باور تاریخی نخبگان و مردم که «تقویت و استحکام دولت»<sup>(۱۸)</sup> هدف غایی است، تحقق پذیرد. علت اینکه حزب روسیه متحد طرفدار ولادیمیر پوتین پیروزی خیره‌کننده در انتخابات دومای روسیه دست یافت و احزاب لیبرال و طرفدار آزادی‌های فردی به شکست فاحش گرفتار شدند، به این دلیل واضح است که دولت از امکانات وسیع مالی برای «رضایتمند کردن» مردم و به عبارتی ترغیب آنان به سوی سیاست‌های خود برخوردار است. ثروت نفتی و گازی، نخست دولت را بی‌نیاز از توجه به خواست‌های گروه‌ها و بخش‌های غیرهمراه می‌کند که این به معنای نادیده‌انگاشتن اشاعه و تقویت حقوق مدنی و ارزش‌های دموکراتیک و اقتدارستیز است، دوم ثروت نفتی منجر به این می‌شود که اولیگارش‌های نفتی، نقش تعیین‌کننده در ساختار قدرت و به عبارتی از جایگاه کلیدی در معادلات قدرت کرملین برخوردار شود. روسیه برخلاف دیگر کشورهای اروپایی در مسیری گام برمی‌دارد که به وسعت یافتن و عمق گرفتن اقتدارگرایی سنتی روس که میراث تزارهای قرون گذشته است منجر خواهد شد. براساس این واقعیت است که اصولاً نظریه‌پردازان فرهنگی به این نتیجه رسیده‌اند که مردم روسیه خواهان یک رئیس‌جمهور مقتدر هستند که دیگر بازیگران قادر به محدود ساختن او نباشند.<sup>(۱۹)</sup> به همین روی است که اصولاً مردم روسیه توجه چندانی به ضعف جامعه مدنی که متشکل از بازیگران غیرحکومتی است مبذول نمی‌کنند. در کشور روسیه تضعیف

نهادهای مدنی و ارزش‌های حقوق‌محور سیاست دولت است، در حالی که در تمامی کشورهای اروپایی به استثنای بلاروس (روسیه سفید) تقویت حیات دموکراتیک و به صحنه آوردن دیدگاه‌های حقوق‌نویین در سیاست‌های کلی جامعه است. در کنار اولیگارش‌های نفتی که رئیس‌جمهور نماینده آن در ساختار قدرت است، شاهد قدرت فراوان اولیگارش‌های امنیتی هم در کرملین هستیم.

ولادیمیر پوتین نخست‌وزیر کشور، نماینده جناح امنیتی در قلمرو قدرت سیاسی است. نضج گرفتن ملی‌گرایی و «محکم» صحبت کردن در خصوص عملکرد غرب بالاخص امریکا و انگلستان و تلاش برای اعاده نفوذ و وزن روسیه در صحنه جهانی بازتاب حضور «قبیله» امنیتی در بطن قدرت است. این افراد خواهان تداوم اقتدارگرایی و مخالف سرسخت نزدیکی بیش از اندازه به غرب و اشاعه ارزش‌ها و نهادهای منسوب به غرب هستند. بستن روزنامه‌های معترض، کنترل رسمی و وسیع رسانه‌های تصویری و شنیداری که خواست اولیگارش‌های امنیتی است در این راستا حیات یافته است تا از ورود «فساد سیاسی» غرب به داخل روسیه جلوگیری شود. از دیدگاه حلقه امنیتی مستقر در دولت، نهادهای مدنی سمبل این فساد هستند و به همین روی است که مستقیماً با گسترش ارتباط این نهادها با هم‌تاهای غربی آنها جلوگیری می‌شود. اولیگارش‌های امنیتی، اقتدار و بزرگی روسیه را در افزایش قدرت نظامی کشور، مرادده مبتنی بر اقتدار با غرب و در صحنه داخلی کنترل گسترده بر عملکرد رسانه‌ها و نهادهای تولید اندیشه و فکر می‌یابد. براساس دغدغه‌های امنیتی در بُعد بین‌المللی است که کرملین صحبت از «ایدئالیست اخلاقی»<sup>(۲۰)</sup> غرب می‌کند که بهترین نمونه آن در کوزوو اتفاق افتاد. رهبران امروزی روسیه دکترین نظامی را که در سال ۱۹۹۳ تدوین گشت و اعلام داشت که روسیه «هیچ دولتی را معارض خود قلمداد نمی‌سازد»<sup>(۲۱)</sup> را بسیار خام و غیرواقعی می‌دانند. برخلاف اولیگارش‌های نفتی و گازی که حضور و تنیدگی وسیع‌تر در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی و گسترش ارزش‌های اقتصادی سرمایه‌داری و نزدیکی وسیع‌تر کنترل‌شده غرب را خواهان است، اولیگارش‌های امنیتی نگاه سخت‌افزاری به

کلیت‌های سیاسی و بین‌المللی دارد. آنان همکاری با غرب و بالاخص اتحادیه اروپا را «برای ثبات و امنیت»<sup>(۲۲)</sup> مطلوب می‌یابند. ولی در عین حال برخلاف اولیگارش‌های نفتی که پاشنه آشیل روسیه را معضلات اقتصادی می‌دانند تأکید بر نقش ارزش‌های دموکراتیک دارد و تضعیف جامعه مدنی روسیه را بهترین شیوه برای ایجاد اقتدار در داخل و «تقویت صدای روسیه در اروپا»<sup>(۲۳)</sup> می‌داند. در ابتدا ولادیمیر پوتین در ساختار قدرت به اوج رسید که از اهمیت فزاینده‌تر اولیگارش‌های امنیتی کرملین به جهت در اختیار داشتن ابزارهای فیزیکی سرکوب‌گرایانه صحبت می‌کند. بعد از هشت سال نوبت به اولیگارش‌های نفتی و گازی رسید که در مرکز حلقه قدرت قرار داشت پس دیمیتری مدودف به ریاست‌جمهوری صعود کرد. هر دو این اولیگارش‌ها جدا از عملکرد و خاستگاه متفاوت خواهان این هستند که ظرفیت دولت را افزایش دهند. هدف از ارتقای ظرفیت دولت قادر ساختن این نهاد به انجام وظایف جابرا نه و وظایف ایجاد زیربناها است. اولیگارش‌های حاکم بر کرملین خواهان این هستند که «دولت قوی»<sup>(۲۴)</sup> به مانند همیشه وجه تمایز روسیه باشد. اصولاً از نظر بسیاری نهادها شکل می‌گیرند چونکه نقش سببی در شکل دادن به پیامدهای سیاسی دارند.<sup>(۲۵)</sup> اینکه ولادیمیر پوتین جانشین خود را انتخاب کرد، نشان می‌دهد که با وجود اینکه هر دو اولیگارش‌های خواهان یک دولت قوی هستند اما در معادله قدرت که دارای دو غول اصلی یعنی اولیگارش‌های نفتی و گازی و اولیگارش‌های امنیتی است، کفه ترازو به کدامین سو سنگینی می‌کند.

## دست‌آورد

روسیه امروزه به شدت متفاوت از آغازین سال‌های بعد از سقوط اتحاد جماهیر شوروی است. بی‌ثباتی سیاسی جای خود را به آرامش و ثبات در قلمرو سیاسی داده است و مردم روسیه بیش از همیشه نسبت به آینده جامعه خود نگاه مثبت ابراز می‌کنند. از سوی دیگر امروزه روسیه بسیار شبیه گذشته‌های دور و نزدیک است. ضعف جامعه مدنی، عدم توجه به حقوق فردی افراد و عدم وجود ضرورت و وسیله برای نقد

ساختار قدرت از گستردگی فراوانی برخوردار است. پرواضح است که این گفته که در دهه ۹۰ رایج بود که «روسیه زئیر با یخبندان است»<sup>(۲۶)</sup> دیگر صدق نمی‌کند چراکه روسیه از اهمیت و اعتبار فراوانی به لحاظ عملکرد و ساختار سیاسی در اداره کشور برخوردار است. اما به مانند همیشه این کشور بزرگ در قلمرو ارزش‌های مدنی بسیار ضعیف است. به همین روی باید قبول کرد که برخلاف آنچه گفته می‌شود نخبگان این کشور لیبرال نیستند و توده‌ها هم به سوسیالیست گرایش ندارند.<sup>(۲۷)</sup> ❖

## پی نوشتها:

1. William E. Odom, "Realism about Russia", *The National Interests*, Fall 2001, p. 56.
2. Henry S. Rowen, "Living with a Sick Bear", *The National Interest*, Winter 1985/1986.
3. Joel Migdal, *Strong Societies and Weak States: State -Society Relations and State Capabilities in the Third World*, Princeton, N.J: Princeton University Press, 1988.
4. Daniel Treisman, "Russia Renewed?", *Foreign Affairs*, Vol. 81, No. 6, November/December, 2002, p. 59.
5. Stephen F. Cohen, *Failed Crusade*, New York:W.W.Norton, 2000.
6. Robert Dahl, *Democracy and it's Criticis*, New Harven: Yale University Press, 1989, pp. 312-17.
7. Sarah E. Mendelson, "Russian's Rights Imperiled", *International Security*, Vol. 26, No. 4, Spring 2002, p. 44.
8. Jeffrey W. Legro, "Military Culture and Inadvertent Escalation in World War II", *International Security*, Vol. 18, No. 4, Spring 1994, p. 116.
9. David G. Victor and Nadejda M. Victor, "Axis of Oil?", *Foreign Affairs*, Vol. 82, No.2, March/April 2003, p. 50.
10. Hannes Adomeit, "Russia as a Great Power in World Affairs: Images and Reality", *International Affaires*, Vol. 71, No. 1, January 1995, p. 35.
11. Lavrent Murawiec, "Putin's Precursors" *The National Interests*, Summer 2000, p. 50.
12. Deborah.Yars: Ke Ball and The Odore P. Gerber, "Russian Scientists and Rouge States", *International Security*, Vol. 29, No. 4, Spring 2005, p. 52.

13. David S. Yost, "Russia's Non-strategic Nuclear Forces", *International Affairs*, Vol. 73, No. 3, 2001, p. 531.
14. Thomas M. Nicholas, "Russia's Turn West", *World Policy Journal*, Winter 2002/2003, p.13.
15. Clifford G. Gaddy and Barry W. Ickes, "Russia's Virtual Economy", *Foreign Affairs*, Vol. 77, No. 5, September/October 1998, p. 53.
16. Michael Mann, "The Autonomous Power of the State: It's Origins, Mechanisms and Results", in John Hall, ed. *States in History*, Oxford: Basil Blackwell, 1986.
17. Joel Hellman, "Winners take all: the policies of Partial Reform in Post communist Transition", *World Politics*, January 1998.
18. Stephen Sestanovich, "Where Does Russia Belong", *The National Interests*, winter 2000/01, p. 13.
19. Timothy J. Colton, and Micheal Mc Faul, "American's Real Russian Allies", *Foreign Affairs*, Vol. 80, No.6, November/December 2001, p. 52.
20. Antatol Lieven, "the Secret Police man's Ball: the United States, Russia and the International Order after 11 September", *International Affairs*, Vol. 78, No. 2, 2002, p. 249.
21. Richard Pipes, "Is Russia Still an Enemy", *Foreign Affairs*, Vol. 76, No.5, September/October 1997, p. 65.
22. Dov Lynch, Russia's Strategic Partnership with Europe's, *The Washington Quarterly*, Vol. 27, No. 2, 2004, p. 116.
23. Clelia Rontoyanni, "Sofar, So Good? Russia and the ESdp", *International Affairs*, Vol. 78, No.4, 2006, p. 813.
24. R. Kent Weaver and Bert Rockman, eds, *Do Institutions Matter? Government Capabilities in the United States and Abroad*, Washington, D.C: Brookings, 1993.
25. Eric Nordlinger, *On the Autonomy of the Democratic States*, Cambridge: Harvard University Press, 1981.
26. Jeffrey Tayler, "Russia is finished", *The Atlantic Monthly*, May 2001, p. 25.

27. Judith S. Kullberg and William Zimmerman, "Liberal Elites, Socialist Masses and Problems of Russian Democracy", *World Politics*, Vol. 51, April 1999, p. 325.